با شاعران امروز (زیر نظر شورای شعر)

نادرپور، نادر

مترجم : آرمین، محمود رضا

همراه اشعار خود،مختصری از شرح حال خود را نیز بنویسید!

نام و نشان کامل خود را-هم بر پشت پاکت؛و هم بر بالای نامه- بنویسید!

اشعار رسیده،پس از تأیید شورای شعر ماهنامه،در نوبت چاپ قرار می‏گیرد.

تهران-تقاطع فلسطین و انقلاب-ساختمان مهر-ماهنامه‏ی حافظ(بخش شعر)-کدپستی 14168

(به تصویر صفحه مراجعه شود)

یک نفس با ما نشستی خانه بوی گُل گرفت‏ خانه‏ات آباد کاین ویرانه بوی گُل گرفت‏ از پریشان گویی‏ام دیدی پریشان خاطرم‏ زلف خود را شانه کردی شانه بوی گُل گرفت‏ پرتو شمع رخت با آن گُل‏افشانی که داشت‏ در زیارتگاه دل،پروانه بوی گُل گرفت‏ لعل گُلرنگ ترا تا ساغر و می بوسه زد ساقی اندیشه‏ام،پیمانه بوی گُل گرفت‏ دولت عشقت که در زندان به زنجیرم کشید بند سنبل داشت کاین دیوانه بوی گُل گرفت‏ عشق بارید و جنون گُل کرد و افسون خیمه زد تا به صحرای خیال افسانه بوی گُل گرفت‏ از شمیم شعر شور انگیز«آتش»عاشقان‏ ساقی و ساغر می و میخانه بوی گُل گرفت

کرج-علی آذرشاهی(آتش)

شب ناممکن

برای ناصر زرافشان

اگر صبر تو با این کلماتِ بی‏خانمان‏ کنار بیاید

برایت می‏گویم

از این تصاویر در چهره‏ی کاغذ کاهی

می‏فهمی آدمیزاد چه بی‏پروا لب بر آهن‏ گداخته‏ی

الفبا می‏گذارد و می‏بوسد خود را،سکوت را.

\*\*\* برایت می‏گویم زیر سقف بازار کبوتر بال‏ می‏زند

بسته‏تر می‏شد دهان آسمان

و جادوی دعانویسان

شفابخش‏ترین مائده‏ی برزخ را در دست و پای برهنه‏ی طفل می‏گذارد.

از میانه‏ی میدان تجریش

تا سریدن قطار در خم دورترین تنگه

در حاشیه‏ی غوغای درخت و عفونت جویبار

آواز می‏خوانند آدم‏های شتاب زده

سوت می‏زنند پرندگان و معشوقه‏ها

و مردم پیچ رادیو را در خم گیسوی دلداری‏ فال‏بین باز می‏کند

آن وقت تو از بی‏ترانگی عذاب می‏کشی.

\*\*\* بالاخره برایت می‏گویم

چاقوی ضامن‏دار در جعبه‏ی چوبی عشوه‏ می‏کند

یکی عینک دودی می‏زند

یکی هم از کوپن‏های باطل شده نان‏ می‏طلبد

و دست‏فروش،خواب کشتی شکسته‏ می‏بیند.

برایت می‏گویم بالاخره

بی‏حوصله‏گی دلپذیر عصر

گریزان می‏کند رویای سپید بی‏آرزویی را

تا گاه برخیزی و گاه بنشینی در لایه‏یی از نمک چشم‏هایت.

\*\*\* چه می‏برند در انبان پاره‏ی خود کودکان‏ خیابانی؟

دختران خیابان چه می‏فروشند در پرواز رویاهایشان

با کرشمه‏ی عقیم ملکوت

پنهان از چشم چاقوی ضامن‏دار

و اینان که عبا بر گرده‏ی جماعت انداخته

و خود در پنهان‏ترین غرفه‏ی سپیدرویان‏ بهشت جا خوش کرده‏اند؟

بالاخره برایت می‏گویم

جهان به طعم شبِ کپک‏زده

شهر به شهر،میلاد تفنگ‏ها را جشن می‏گیرد.

تهران-محمد علی شاکری یکتا

ای گهواره‏ی دیرین

کجایی ای دیار دور ای گهواره‏ی دیرین

که از نو تن به آغوشت سپارم در دل شب‏ها

به لالای نسیمت کودک‏آسا دیده بربندم

به فریاد خروست دیده بردارم ز کوکب‏ها

سپس صبح تو را بینم که از بزم سحر زاید.

دیار دور من!ای خاک بی‏همتای یزدانی!

خیالت در سر زرتشت و مهرت در دل مانی

اگر من تلخ می‏گریم چه غم زیرا تو می‏مانی

بمان تا دوست یا دشمن تو را همواره بستاید.

دور از ایران-نادر نادرپور

\*\*\*

گورستان

می‏وزد باد سرد از سر کوه

در نخستین غروب فصل خزان

غم بی‏همدلی کشانده مرا

از دل شهر سوی گورستان

نوحه‏خوانان چو کرکسان حریص

ذکر بر لب نشسته بر لب گور

با غلط خواندن کلام خدا

کرده آزرده روح اهل قبور

رفته صدها جنازه بر سر دست

از شبیخون شام بی‏سحری

روی هر گور سرد افتاده است

شب‏کلاهی و شال ره‏سپری

عکس‏ها داده رنگ‏رو از دست

قاب‏ها بدنما شده آونگ

پرچمی پاره‏پاره می‏خواند

زیر لب فتح نامه‏یی از جنگ

سوکواران شهر ماتم و غم

اشک‏ریزان نهاده روی به راه

دم‏به‏دم هرکجا فکنده طنین

نغمه‏ی لا اله الا اللّه

مشهد-محمود رضا آرمین(سهی سیستانی)

مرگ نهانی

مرگی ز همه خلق نهانی خواهم‏ بی‏مجلس وعظ و نوحه‏خوانی خواهم‏ در ظلمت این ودای حسرت بهزاد نه خضر و نه آب زندگانی خواهم

کرمانشاه-ید اللّه بهزاد

تدفین...

می‏گویند انسان مراسم تدفین‏اش را می‏بیند

ولی باور نمی‏کند

مراسم تدفین،فرداست

گورستان آرام و در سکوت غوغای‏ کلاغ‏هاست

دسته گُل میخک یادت نرود

رنگ زردش،اگر بیش‏تر باشد چه بهتر

زیاد سخت مگیر

بگذار کودکان،شیطنت و بازی کنند

عزیزم!تو باز امشب زیباترینی

حتا در بین این موج سیه‏پوش

عزیزم من دور نیستم

من که هنوز کنارتان هستم

غصه نخور...اشک مریز...

بگذار برای فردا،برای یتیمانمان چشم‏هایت‏ تَر بماند.

کاری نکن که برخیزم و کلید گورستان را پنهان کنم

از کنا این خاک سرد،

گویی همه رفتند تو نیز برو

صبر کن...صبر کن...

راستی آن شاخه گُل سرخی را که به سینه‏ چسبانده بودی

بر روی مزارم بگذار

عطر و بوی تو...برایم...همین یکی... کافی‏ست.

میانه-مجید هنرمند

جست‏وجو

چه می‏پرسی ز فریادی که پنهان در گلو دارم‏ که مهر خامشی بر لب،ز بیم آبرو دارم‏ وفای اشک را نازم که در شب‏های تنهایی‏ گشاید عقده‏هایی را که پنهان در گلو دارم‏ من آن پرورده‏ی دردم که در گهواره‏ی هستی‏ به خون خوردن ز پستان غم ایّام،خو دارم‏ من آن داغ جوانی داده‏ام،دیگر چه می‏پرسی‏ ز شیون‏ها که شب‏ها بر مزار آرزو دارم‏ میان گریه می‏خندم،میان خنده می‏گریم‏ خدا را با خیال خویش اینسان گفت‏وگو دارم‏ چه آفت زد به بستان امیدم کز سر حسرت‏ به عمری آرزوی یک گُل خوش رنگ‏وبو دارم‏ من آن مرغِ پریشانم که در کنج قفس از دل‏ هزاران ناله‏ی شبگیر دور از های‏وهو دارم‏ گر از سنگ جفا بال‏وپرم بشکست،غم نبود که با شکسته بالی باز پای جست‏وجو دارم

تهران-علیرضا تبریزی

پُل هوایی

خیلی بی‏معرفتی

من برای تو پل هوایی عابر پیاده هستم

تا بگذری

به آن طرف خیابان

سرِ قرارت برسی

ولی تو خیلی بی‏معرفتی

برای رفتن

از نرده‏های وسط خیابان پریدی!

تهران-اسماعیل محمدی

فرشته‏ی مُردّد

زیبای سنگدل!مرا ارزان فروختی‏ سیبِ مرا به خاطر شیطان فروختی‏ من آدمی بهشتی‏ام،هرچند بر زمین‏ حوّای من،بهشت را آسانِ فروختی‏ اینان که دیده‏یی،همه دیو و پَری کُشند تو ای پری،کرشمه به آنان فروختی؟ من با فرشتگان خدا قهر کرده‏ام‏ عشق مرا اگر چه به دیوان فروختی‏ من با یقین نشسته‏ام،تردید می‏کنی؟ تردید کی خریدی و ایمان فروختی؟!

تهران-دکتر احمد نیکنامی

یک روز برفی

وقتی برف می‏آید

از پشت پنجره

خیره می‏شوم در سیاهی خاک؛

ذره‏ذره پلیدی زمین بلعیده می‏شود

در سپیدیِ سپید

و من می‏دانم

از پشت پنجره‏یی دیگر

دو چشم سیاه

سپیدی را حسرت می‏بَرد

و در جست‏وجوی قدمی‏هایی‏ست که‏ قلب سپیدی را نیاشوبد

و سنگینی عبورش،حرمت لطافت را نشکند

و ردّ پایش،وقتی درونِ مه غرق می‏شود

سبز بماند

و من در پسِ یک قطره اشک

از پشت پنجره،درون مهِ غوطه می‏خورم

و لمس می‏کنم تمنّای نگاهی را

که خاطره‏یی زخمی دارد

از آدم‏های برفی

وقتی ستاره‏ها

دانه‏دانه می‏افتند.

تهران-زینب فایقی

واژه‏های گم شده

شیطان

دزدید حرف‏هایمان را

وقتی که از احساس روشن عشق سخن‏ می‏گفتیم

از عصر طلایی خورشید.

و ما هنوز

درون کوچه‏های شب

دنبال واژه‏هامان می‏گردیم

واژه‏ها گُم شده

کسی فریاد می‏زد همیشه از درون‏مان

این‏جا هستند واژه‏ها

بیهوده نگردید

حال قرن‏هاست

بی‏صدا،شیطان شده‏ایم

بی‏هیچ،بی‏چراغ.

اراک-طاهره عیدی‏زاده

آنفولانزا

آلوده شده‏اند

آسمان

دشت

دریا

و این روزها،مرغ‏های مهاجر

بیاد رؤیاهایم را واکسینه کنم!

صومعه سرا-حمید رضا اقبالدوست